

بقلم : آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

نهضت‌های ملی ایران

(۴)

ابو مسلم با درخواست کتبی قحطبه بن شیبب افسر کاردان و لایق خودمبنی بر حرکت قشون خراسانیان رنج دیده و از جان گذشته تحت سرپرستی او بسوی عراق موافقت نموده و در پاسخ نامه وی نوشت (نخست باصفهان شو) قحطبه طبق دستور سردار بزرگ ایرانیان عمل نمود و از راه قم باصفهان کوچید .

ابراز لیاقت قحطبه در اصفهان و نهانند

وقتی که خبر حرکت قحطبه و از جان گذشتگان خراسانی بعامر بن صاره یا صباره حا کم برگزیده مروان حمار در اصفهان رسید ، وی یاران خویش را گرد آورده و آماده جنگ گردید .

قحطبه چون باصفهان نزدیک شد عامر بن صاره با ده هزار تن از شهر بیرون آمد و هر دو لشکر در برابر هم صف آراستند . بطوریکه طبری مینویسد :

قحطبه مصحفی بر سر نیزه بست و گفت یا اهل شام ما شما را بدین کتاب میخوانیم از فضل کردن آل محمد علیه الصلوة والسلام و اهل بیتش .

عامر و یارانش بر قحطبه و ابومسلم دشنام دادند و بر فرزندانش آل عباس ناسزا گفتند .

پس قحطبه گفت حمله برید و هر دو گروه در هم پیوستند ، ساعتی جنگ ادامه داشت و عامر که امیر اصفهان بود بقتل رسید و عده بسیاری از لشگریانش

نیز کشته شدند .

قحطبه سرعامر را بریده و بعنوان نشان پیروزی در اصفهان ، برای ابومسلم بخراسان فرستاد و خود با سربازان عازم نهاوند گردید .

در نهاوند شخصی بنام مالك بن مخررالباھلی با گروهی از فرزندان و یاران نصر بن سیار در قلعه حصار گرفته بودند ، چون قحطبه بدانجا رسید قلعه مذکور را محاصره نمود و دستورات منجنيق‌های زیادی تهیه کردند و شب و روز بپرتاب سنگ بداخل قلعه مبادرت ورزیدند بطوریکه کار بر ساکنین قلعه تنگ شد و مالك قاصدی نزد قحطبه فرستاد و زینهار خواست .

قحطبه اجابت کرد و ایشان از قلعه بیرون آمدند ، گروهی از آنان در حدود ۴۰ نفر از اقوام و یاران نصر سیار بودند بگمان اینکه کسی ایشانرا نمیشناسد نزد قحطبه رفتند .

قحطبه دستور داد همه را کشتند و سرهای آنان را نیز بسرای ابو مسلم فرستاد ، و از آنجا به حلوان رفت در حلوان عبد بن علاءالکندی با سه هزار مرد از طرف پسر هبیره ساخلو داشتند وی چون از حرکت قحطبه بدانسو آگاهی یافت بگریخت و نزد پسر هبیره شد و او را از آن حال آگاه کرد بهمین جهت قحطبه بلامعارض وارد حلوان گردید و خراج لازم از مردم آنجا دریافت داشت و سپس آهنگ عراق کرد .

قبل از حرکت مردی از یاران خویش بنام ابوعون عبدالملك بن یزید را بخواند و چهار هزار نفر باو داد تا بشهر زور برود . ابوعون بالشگریان خود عازم آن دیار شد .

حاکم شهر زور ابوسفیان بن عثمان با پنج هزار سپاهی از مردمان شام و عراق در آنجا موضع گرفته بود .

وی چون خبریافت که ابوعون عازم شهر زور گردیده است در دو فرسنگی شهر جلوی او را گرفته جنگ در گرفت و در نتیجه ابوسفیان کشته شد. ابوعون سر ابوسفیان را بنزد قحطبه فرستاد و خود در شهر زور اقامت گزید.

چون این خبر به پسر هبیره فرماندار عراق رسید وی از واسط بخلوان آمد و در آنجا بر گرد قلعه دستور داد خندق کنندند و لشگریان مزدور اموی در آنجا مسکن گزیدند.

وقتیکه قحطبه از جریان آگاه شد او نیز از خلوان بخانقین رفت و لشگریان خود را گفت: دست از پسر هبیره بردارید تا هر کجا خواهد شود که ما نه او را میخواستیم، یعنی مروان الحمار را میجوئیم. مگر آنکه او بجنگ ما آید، آنگاه چاره نباشد از حرب.

پس گفت: ما را راهنمایی باید که بکوفه برود نه از طریق شاهراه بلکه از بیراهه.

مردی از مردم همدان برجست نامش حلف بن مورخ گفت: ای امیر من ترا از اینجا بکوفه برم چنانکه پسر هبیره را نمینی. قحطبه گفت برو اندر پیش مگر خدای تعالی سلامت دهد، من ترا ده هزار درم دهم.

بطوریکه نوشته اند آن مرد قحطبه و لشگریانش را از رودی که باسا نامیده میشد عبور داده بعد بشهری بنام عدید فرود آورد.

چون این خبر به پسر هبیره رسید یاران خویش را گفت: چه گوئید اندر کار قحطبه؟

گفتند: قحطبه بکوفه خواهد آمد دست از او بردار و بخراسان رو.

پسر هبیره گفت: من بخراسان نروم که ابومسلم با صد هزار لشکر در آنجا

است بهتر آن است که قبل از ورود قحطبه بکوفه رویم پس روی بکوفه نهاد وقتیکه بکوفه رسید قحطبه نیز بآنجا رسیده بود .

قحطبه بر کناره رود فرات آمد موقع غروب بود یاران خویش را گفت : از رود عبور نمائید .

زمانی که لشکر پسر هبیره رسید بیشتر یاران قحطبه از فرات گذر کرده بودند و در تاریکی شب با یکدیگر در آویختند قحطبه آهنگ حمله بر گروهی از یاران پسر هبیره کرد . در این موقع پای اسبش در کناره رود فرات فرو رفت و از اسب بزیرافتاد و غرق شد . ولی از مرگ او کسی آگاهی نداشت و جنگ در گیر بود ، عاقبت پسر هبیره و یارانش هزیمت یافتند ، لشگریان در جستجوی قحطبه بودند ناگاه اسب او را دیدند که در آب فرورفته دانستند که قحطبه سردار از جان گذشته ملی ایران که ابو مسلم در انتظار خبر پیشرفت و پیروزی وی بر قوم سفاک بنی امیه بود در رود فرات غرق شده است .

حسن بن قحطبه سردار جدید خراسانیان

خراسانیان چون وضع را بدین منوال دیدند حسن فرزند لایق قحطبه را بسررداری خود برگزیده و با او بیعت نمودند .

پس حسن بن قحطبه با سی هزار لشکر روی بکوفه نهاد . عبدالرحمن بن بشر العجلی حاکم کوفه گریخت و بنزد پسر هبیره که در آن موقع بواسط باز گردیده بود رفت و حسن بالشکریانش وارد کوفه گردید .

ابوسملة بن حفص بن سلیمان الخلال معروف بوزیر آل محمد که در کوفه بود نزد حسن بن قحطبه آمد .

حسن چون او را بدید از جای برخاسته دستش را بوسه داد و بر جای خود

بنشانند و گفت: ایها الوزیر (ابومسلم مرا فرموده است که ترا اطاعت دارم بفرمای تا چه خواهی؟)

ابوسلمه بر نشست و حسن بن قحطبه نیز با او بر نشست و منادی ندا کرد تا مردم کوفه در مسجد جامع گرد آیند.

بطوریکه طبری تصریح نموده است هیچ بزرگوار و هاشمی در کوفه نبود که آنروز بمسجد نیامده باشد.

مردم نمیدانستند برای چه آنان را میخوانند بهمین علت خرد و بزرگی در آنجا اجتماع کردند و سبب دعوت را از یکدیگر میپرسیدند.

در آن زمان عده زیادی از علویان در کوفه بودند بعضی چنان پنداشتند که دعوت آنروز برای بیعت بفرزندان علی بن ابیطالب (ع) است.

پس ابوسلمه بمنبر رفت و خطبه بر خواند و خدای را حمد و ثنا کرد و گفت (ای مردمان از شما هیچکس مباد که سلاح بر تواند گرفت یا برستور تواند نشست که نه سیاه پوشد و فردا بجامع آید تا بیعت کنیم آنکس را که سزاوار است.)

در این موقع آل ابوطالب از سیاست ابوسلمه آگاه شده و از پیروزی خود نومید شدند.

مردم بخانه‌های خود باز گشتند و قباها و جامه‌ها و علمها سیاه کردند، دیری نگذشت که پیام آزادی بخش ابوسلمه نوای شادی در کوفه افکند و همه مردم آن شهر سیاه پوشیدند و در مسجد جامع گرد آمدند، جمعی طبل میزدند گروهی تکبیر میگفتند و علمهای سیاه در دست داشتند.

ابوسلمه لباس سیاه پوشیده بمسجد آمد و بر منبر شد، پس از حمد و ثنای خدای عز و جل و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت: شما همداستانید آنچه من کنم؟

گفتند : بگوی آنچه خواهی .

ابوسلمه گفت : امین آل محمد ابومسلم عبدالرحمن نامه نوشته است و مرا فرموده که خلیفتی از بنی هاشم بیای کن تا خلق از جور بنی امیه و بیداد آنان برهند ایشان فرزندان پیغمبر را بکشند ، و من نگاه کردم اندر دیوانهای بنی هاشم هیچ مرد ندیدم بزرگوارتر از عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از همه فرزندان عباس فاضلتر است و نیک مرد . من پسندیدم شما نیز پسندید ؟

همه مردمان گفتند : آری صواب کردی و توفیق یافتی خدای عزوجل تورا توفیق دهداد و بیامرزاد ، کارما متابع کارتست .

جنگ زاب یا بانگ تاریخی سقوط قطعی دولت بنی امیه

تلاش و کوشش پرجوش و خروش ناراضیان ایرانی و عرب در برکناری و سقوط دولت فاسد بنی امیه بمنتهی درجه رسیده بود ، نیروی دیگری که قحطبه به سرداری ابوعون از نهاوند فرستاده بود لشکر عبدالله بن مروان را شکست داده و قسمت علیای نهر فرات را بتصرف در آورد .

عاقبت مروان خلیفه که در آن موقع در حران توقف داشت ناچار قدم بمیدان کارزار نهاد او از فرات عبور کرده با یکصد و بیست هزار مرد جنگی از سمت چپ روانه شد و بالاخره از پل زاب گذشته عازم مقابله با عبدالله عموی ابوالعباس که فرمانده لشکر ناراضیان بود گردید .

او برای اینکه اعراب طماع و حریص را بجنگ تهییج کرده باشد بمران لشکر خود اظهار داشت من تمام خزائن و نقود خود را برای دادن انعام همراهِ آورده ام ولی در این بیان سوءتفاهم شده قبائل عرب چنین خیال کردند که مقصودش فرار است ، این بود که خوف و هراس بر آنها مستولی گردید یکدفعه رو بهزیمت

گذارند و از شدت اضطرابی که در آنها پیدا شده بود هزاران تن در میان رودخانه بزرگ افتاده و غرق شدند .

لشکر فاتح عباسیان در تعاقب آنها بطرف موصل روانه شد و مروان بدبخت نیز پا بفرار نهاد و بالاخره دستگیر شده و بقتل رسید (۱۳۲ هجری) و با مرگ وی خلافت ننگین بنی امیه انقراض یافت .

طبق نوشته تجارب السلف در این جنگ صد هزار شمشیر زن در رکاب مروان بودند ، با اینهمه در دفاع از جان و ملک خلیفه هیچگونه کوششی بعمل نمیآوردند و (مروان بهر طایفه که گفتمی جنگ کنید ایشان گفتندی چرا باطایفه دیگر نگوئی) آری آورد گاه کنار زاب که منتهی به شکست قطعی مروان گشت ، حکومت بنی امیه را در مشرق پایان داد و با اعلام نتیجه قطعی این جنگ سر فصل دیگری در تاریخ ایران و عرب گشوده شد .

ناتمام

حکمت

سر مار بدست دشمن بکوب که از احدی الحسنین خالی نباشد
اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن از دست دشمن رستی .
بد خوی در دست خوی بد خود گرفتار است که هر جا رود از چنگ
عقوبت او خلاص نیابد .

(سعدی)